



گاندی، ماندلا، مادر ترزا

پاسیفیسم خرده‌بورژوازی در بوته آزمون

آرام نوبخت

با همکاری امید علی‌زاده

گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

مادر ترزا: «قدیس» در قعر جهنم

این روزها بازار قدیس‌سازی دوباره رونق گرفته است. حداقل ظرف سه سال گذشته شخص پاپ فرانسیس ۲۹ نفر را «قدیس» اعلام کرده است. اما انتخاب اخیر مادر ترزا، صرفاً قرعه‌ای نبود که به نام او افتاده باشد، بلکه انتخاب و اعلام او به عنوان «قدیس» کاملاً آگاهانه و حساب شده به نظر می‌رسد. پاپ فرانسیس با هر آن چه در توان دارد تقلا می‌کند این جدیدترین محصول کارخانه قدیس‌سازی را دوست و حامی فقرا جا بزند؛ زنی که «صدایش را به گوش قدرتمداران جهان رساند، تا باشد که آنان تقصیر و گناه خود را بابت جنایت فقر، جنایتی که خود رقم زده‌اند، بپذیرند». واتیکان به شدت نیاز دارد فردی را «قدیس» معرفی کند که بتواند کارنامه‌ای از مبارزه با نابرابری و فقر را هم برایش دست و پا کند.

با این حال واقعیت فرسنگ‌ها با این دست مدح و ثنای‌های چاپلوسانه امثال فرانسیس فاصله دارد.

مادر ترزا که سال ۱۹۱۰ با نام «اگنس گونجا بویاجیو» در خانواده‌ای آلبانی تبار در اسکوپیه به دنیا آمد، در سن پایین به قصد پیوستن به میسیون‌های کلیسای کاتولیک به هند رفت. رویارویی با حجم بالای محنت و فلاکت مردم هند، او را بر آن داشت تا سال ۱۹۵۰ مرکز خیریه خود را برای رسیدگی به فقرای رو به مرگ کلکته بنا کند: «میسیونرهای خیریه». از این جا به بعد بود که به یمن تبلیغات «مالکوم ماگریج»، خبرنگار مرتجع بی.بی.سی، ترزا دوستدار بی‌چیزان و فرودستان تصویر شد. ماگریج از جمله کسانی بود که سهم عمده‌ای در دامن زدن به شایعه «معجزات» ترزا داشت. با این حال ترزا نه دوست فقرا، که مدافع فقر بود. زمانی ترزا گفته بود: «فکر می‌کنم خیلی زیباست که فقرا قسمت خود را بپذیرند، آن را با مصائب مسیح شریک شوند. به گمان من مصایب فقرا بسیار دارد به دنیا کمک می‌کند». «کلینیک»های ترزا هم صد البته نقش بسیاری در گسترش این مصایب داشت.

این درمانگاه‌های رقت‌انگیز و دون‌شان قرار نبود فقرا را شفا دهند. بسیاری بودند که با مشکلات ناچیز پا به این درمانگاه‌ها می‌گذاشتند، اما نهایتاً اجسادشان بیرون می‌آمد. در واقع این‌ها مکان‌هایی بودند که فقرا را نه فقط برای شستشوی مغزی با تعالیم مسیحیت، که نهایتاً برای مردن می‌پذیرفتند. این درمانگاه‌ها، تجلی‌گنبدگی و عجز سرمایه‌داری هند بودند. برای مادر ترزا، درد یک پاداش بهشتی بود: «زیباترین هدیه برای یک فرد این است که بتواند مصایب مسیح را لمس کند». ترزا به یک بیمار مضطرب مبتلا به سرطان گفته

بود «می دانی، این درد وحشتناک تو، تنها بوسه مسیح است». منتها ترزا خود به موعظه هایش عمل نمی کرد. درمان پزشکی او در کلینیک های خصوصی گران قیمت کالیفرنیا و رم صورت می گرفت. یک سال قبل از مرگ ترزا در سال ۱۹۹۷، تیم پزشکی از اقصی نقاط جهان سر رسیدند تا با هر روش ممکن سلامت او را برگردانند. با این وجود یک روزنامه ایرلندی در آن مقطع این تیترا را به کار برده بود که: «جهان، یکپارچه برای این "قدیس زنده" دست به دعا می شود»!

کل فلسفه مادر ترزا این بود که از فقرا بخواهد منفعلانه سرنوشت خویش را بپذیرند، و به راستی چه چیزی مفیدتر و کاراتر از چنین دیدگاهی برای طبقه حاکمی که می خواهد توده تحت ستم را همچنان اسیر غل و زنجیر نگه دارد. چه چیزی بهتر از این آموزه به استثمارشدگان که «قسمت» و «سرنوشت» خود را به امید پاداش و زندگی اخروی بپذیرند؛ نابرابری و تبعیض اجتماعی را زیر سؤال نبرند؛ اگر بیمارند، به جای خواست بهداشت و درمان به عنوان یک حق طبیعی، دست به دامن کلیسا یا درمانگاه های رقت انگیز و شلوغ و بی کیفیت شوند؟

سال ۱۹۸۳ کارخانه شرکت چند ملیتی «یونیون کارباید» در هند طعمه انفجار و آتش سوزی شد که مرگ وحشتناک و مصدومیت کارگران بسیاری را به جای گذاشت. این «سانحه» مشخصاً به دلیل سیاست صرفه جویی در تمهیدات ایمنی بود. در چنین شرایطی کل اظهار نظر مادر ترزا چنین بود که: «این احتمالاً یک سانحه بوده. مثل آتشی که هرجایی می تواند شعله بدواند. به همین خاطر مهم است که ببخشیم. بخشش، قلب زلال به ما می دهد و مردم پس از این صدها بار بهتر خواهند بود!» به این ترتیب قربانیان این جنایت وحشتناک و آشکار سرمایه داری به جای سازماندهی برای مقابله با مالکان و مدیران کارخانه می بایست صرفاً «بخشش» می کردند تا لابد «قلب زلال» جایگزین شکم گرسنه و تن سوخته شان شود.

جای تعجبی ندارد که مادر ترزا از در دوستی با بی رحم ترین دیکتاتورهای جهان در آمد و از گانگسترها و الیگارش ها و کلاهبردارهایی از همه قماش کمک های مالی دست و دل بازانه ای دریافت کرد. سال ۱۹۸۱ ترزا به هائیتی سفر کرد تا از دستان دیکتاتور فاسد و سرکوبگر وقت، «ژان کلود دووالیه» نشان افتخار «لژیون دونور» بگیرد. ترزا در این سفر خود گفت که «هرگز در گذشته ندیده که فقرا چنین با رئیس دولت خود مانوس باشند!» این رئیس دولت، که از قضا بسیار با مردم خود «مانوس» بود، پنج سال بعد با شورش های «مانوس» مردمی سرنگون شد. ترزا سیلی از هدایا و کتاب ها و تشویق نامه ها را از کسانی نظیر «رونالد ریگان» دریافت

کرد. همان ریگان که همدست قتل کشیش های چپ گرای کلیسای کاتولیک الساودور در آن مقطع یا از همدستان حکومت نظامی برآمده از کودتای گواتمالا بود. وقتی ترزا سال ۱۹۷۹ به گواتمالا رفت، دیکتاتوری حاکم مشغول یک کارزار سرکوب و تصفیه حساب وحشیانه علیه چریک های کمونیست و قتل عام و کشتار بومیان بود. با این وجود وقتی از ترزا در مورد بازدیدش از کشور سؤال شد، با همان کودنی همیشگی تنها این نظر را داد که «جاهایی که رفتیم همه چیز مسالمت آمیز به نظر می رسید. من خودم را قاطی این نوع سیاست ها نمی کنم».

ترزا از گانگسترها و کلاهبردارهای بسیاری کمک مالی دریافت کرد. رسواترین آن ها «چارلز کیتینگ» بود. یک سرمایه گذار کلاش، به شدت محافظه کار و از مشاورین نیکسون که رسوایی مالی او زبازد شد. کیتینگ با راه اندازی یک شرکت به نام «پس انداز و وام لینکلن»، ۲۲۵ میلیون دلار از جیب هزاران قربانی که اکثراً مستمری بگیر و صاحبان پس اندازهای ناچیز بودند بالا کشید و برای پول شویی مبلغ ناچیز ۱ میلیون دلار از این غارتگری چرب و نرم را به عنوان هدیه جلوی مادر ترزای قدیس پرت کرد. با این وجود ترزا در برابر هیئت منصفه دادگاه کیتینگ در کالیفرنیا به نفع او میانجی گری کرد و این کلاهبردار بی آبرو را فردی «مهربان و بخشنده در پیشگاه فقرای خدا» توصیف کرد و این بار در باب ویژگی های «بخشش» برای قاضی موعظه کرد. دادستان پرونده تصمیم گرفت با ارسال نامه ای به ترزا از او درخواست کند که مبلغ دریافتی از کیتینگ را بازپس دهد. اما این تلاش عبث بود. خیریه مادر ترزا به وجود ابهامات مالی بسیار شهرت داشت. درخواست های متعدد خبرنگاران برای دسترسی به دفاتر حسابرسی سازمان یک به یک رد می شدند. در نتیجه هرگز روشن نبود پول های این خیریه (به عنوان دهمین سازمان ثروتمند هند) به کجا می رود. اما قطعاً هر جایی می رفته است به غیر از نوسازی و بهبود کلینیک های درمانی درب و داغان.

بعدها سال ۲۰۰۳، «آروپ چترجی»، پزشک هندی ساکن لندن بر اساس مصاحبه ای که با حدود صد نفر از اعضای «میسسیونرهای خیریه» انجام داده بود، کتاب جنجال برانگیزی در نقد مادر ترزا منتشر کرد و از وضع اسف بار بهداشتی - مثلاً استفاده از سرنگ های مستعمل - و بی قانونی در روند تسهیلات مراقبتی خانه های مادر ترزا پرده برداشت.

نشریات پزشکی معتبر نظیر «لنست» گزارش داده اند که با وجود تأمین مالی سخاوتمندانه بنیاد ترزا، این مراکز چه در گذشته و چه حال حاضر فاقد ابتدایی ترین استانداردهای بهداشتی، بسیار مزدحم، بی اعتنا به

پروتکل های پزشکی مدرن و تیم کارکنان بی صلاحیت بوده اند.

مادر ترزا به عنوان یک راست‌گرای مرتجع، مخالف تمام عیار سقط جنین، طلاق و ازدواج همجنسگرایان بود. او پس از دریافت جایزه صلح نوبل، در یک سخنرانی سقط جنین را «بزرگ‌ترین تهدید پیش روی صلح جهانی» توصیف کرده بود.

اکتبر ۱۹۹۴ مادر ترزا پیامی به «کنفرانس بین‌المللی سازمان ملل متحد پیرامون جمعیت و توسعه» در قاهره ارسال کرد و خواهان ممنوعیت کامل سقط جنین و پیشگیری از بارداری شد. در حالی که آمار مرگ روزانه ۴۰ هزار کودک زیر ۱۲ سال در اثر سوء تغذیه یا بیماری‌های قابل پیشگیری در همان کنفرانس قاهره مطرح می‌شد، کل پیام مادر ترزا، با آن چهره بشاش ابلهانه اش این بود: «هر کودک، هدیه‌ای از سوی خداست... اگر کودکی دارید که گمان می‌کنید ناخواسته است، به من بدهید. من منزلی پرمحبت برایش پیدا می‌کنم که در آن همچون یک برکت، تیمار شود».

اما همین فرد مقید و باایمان، آن جایی که لازم بود می‌دانست چگونه نسبت موضوعات مختلف نرمش به خرج دهد. مثلاً خبرنگاری به نام «دافنی باراک»، آوریل ۱۹۹۶ نظرات ترزا را درباره جدایی دایانا و پرنس چارلز در «نشریه خانگی بانوان» منتشر کرد. در این جا ترزای مخالف طلاق و مدافع خانواده می‌گوید: «واقعاً داستان غم‌انگیزی است. دایانا زن اندوهگینی است... می‌دانید چرا؟ چه خوب که این رابطه به سر رسید. هیچ‌کسی خوشحال نبود. می‌دانم الآن باید درباره عشق و یکپارچگی خانواده موعظه کنم، اما در مورد این دو...». صدای ترزا این جا به نشانه تأسف «قطع» شده است. به این ترتیب همیشه مردم عادی هستند که باید از قوانین بی‌چون و چرای کلیسا (و سایر ارگان‌های مذهبی) حمایت کنند، اما وقتی نوبت به طبقه حاکم و ثروتمندان می‌رسد قوانین پابرجا و لایتغیر پرورگار در لحظه قابلیت اصلاح و تبصره خوردن پیدا می‌کند.

فهرست حماقت و جهل ترزا بی‌پایان است. او هنگام دریافت جایزه‌ای از «سازمان بهداشت جهانی»، ایدز را «صرفاً مجازات روابط جنسی خارج از حدود» دانسته بود.

به هر حال بی‌دلیل نیست که مدافعین و پوزش‌خواهان فقر و فلاکت و استثمار نظیر مادر ترزا- به عنوان نماینده گرایش راست افراطی سلسله مراتب کاتولیک‌ها- تقدیس می‌شوند، در حالی که مثلاً هوگو چاوز که از قضا خود را یک سوسیالیست «مسیحی» می‌دانست بابت برخی ابتدایی‌ترین اصلاحات به نفع فقرا که اصولاً

فراتر از چهارچوب سرمایه داری نیز نمی رفت، بارها با تلاش به کودتا با حمایت مستقیم سی.آی.ای و دسیسه چینی های کلیسای کاتولیک رو به شد؛ یا مثلاً «پدر اسکار رومرو» به دست مزدوران رونالد ریگان ترور شد، یا «ژان برتراند آریستید» (که واتیکان حکومتش را به رسمیت نشناخت) همچنان از سوی مقامات کلیسا لعن و نفرین می شود. همین چند مثال، تفاوت در رویکردها را نشان می دهد. تلاش پاپ فرانسیس برای ترسیم کردن یک بنیادگرایی سادست مثل ترزا به عنوان قهرمان عدالت اجتماعی، یک کمدی-تراژدی است. اما در همین جا باید به یاد آورد که خود پاپ فرانسیس هم گذشته تاریک و سیاهی در کارنامه خود دارد: از مبارزه با کمونیست ها و کشیش های چپ گرای مدافع اصطلاحاً «الهایات رهایی بخش» تا مسامحه و سازش با رژیم دیکتاتوری خونبار «ویدلا» در آرژانتین. عوام فریبی فرانسیس با دم زدن از عدالت اجتماعی، به دلیل تعمیق بحران سرمایه داری و صعود خیره کننده سطوح نابرابری اجتماعی است. تشدید مبارزه طبقاتی و رادیکالیزه شدن جامعه، دیگر مردم عادی کاتولیک را با کمتر از گفته هایی در نقد نابرابری و حتی سرمایه داری راضی نمی کند. عوام فریبی های پاپ فرانسیس که سال گذشته سرمایه داری لجام گسیخته را «مدفوع شیطان» خوانده بود، نمود این فشار از پایین است، چرا که او به عنوان یک شیاد کارگشته می داند هر چیزی کم تر از این لفاظی ها وی را مستقیماً در تقابل با پایه ها قرار می دهد و این خود مسیر ریزش ها را فراهم می کند. مادر ترزا در این میان چیزی بیش از یک دلچک دست نشانده برای پنهان کردن مکانیسم و دلیل واقعی فلاکت، یعنی نظام سرمایه داری نیست. سرمایه داری، «مادر ترزا»ها را علم می کند تا مبارزه طبقاتی علیه علت ریشه ای وضع موجود را پس بزند و در عوض آن را در کانال ها و مجاری بی خطری مثل «خیریه ها» خنثی کند. سرمایه داری لجام گسیخته مدنظر فرانسیس، به تعبیر مارکس «گورکنان» خود را آفریده است. طبقه کارگر بین المللی، به عنوان تنها نیروی بالقوه انقلابی، آن غول خفته ای است که اگر بیدار شود، بساط تمام خدایان و خادمان شان را زیر و رو می کند. این است کابوس واقعی سرمایه داری که خواب از چشمش ربوده.

ماندلا و اسطوره سازی بورژوازی

طی چند روز گذشته پس از درگذشت نلسون ماندلا، رسانه های جریان اصلی جهان طی یک ارکستر هماهنگ، به مرثیه سرایی پیرامون خصوصیات «والا» و «انسانی» او پرداخته اند. در این میان ناگهان اوباما وارد میدان می شود و او را «یکی از تأثیرگذارترین و جسورترین انسان ها و فردی عمیقاً خوب» معرفی می کند، درست همان طور که پیش تر جورج بوش او را «یکی از نیروهای عظیم برابری و آزادی در دوران ما» می دانست. فقط در این بین توضیح داده نمی شود که چه طور تا پیش از سال ۲۰۰۸، نام ماندلا در فهرست «تروریست»ها قرار داشت و اکنون چنین چرخش تندی به یکباره صورت گرفته است! توضیح این چرخش، بدون توضیح میراث ماندلا و نقش او در ارتباط با مکانیسم تغییرات و تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی در آفریقای جنوبی، ناممکن است.

ماندلا، با نام «رولی هلاها ماندلا» در ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸، در استان کیپ به دنیا آمد، یعنی زمانی که آفریقای جنوبی تحت سلطه بریتانیا قرار داشت. او که در یک خانواده «کوسا» (بومیان استان کیپ شرقی) متولد شده بود، نام نلسون را زمانی که نخستین بار به مدرسه ای تحت مدیریت مبلغین مذهبی بریتانیایی آیین متدیسم (یکی از فرقه های منشعب از آیین پروتستان) رفت، برگزید. در سال ۱۹۳۹ وارد دانشگاه «فورت هر» (واقع در کیپ شرقی) شد و در این جا بود که با رهبر آتی کنگره ملی آفریقا، «اولیور تامبو»، ملاقات کرد.

پس از نقل مکان به ژوهانسبورگ، آن هم بدون کسب اجازه لازم از سوی رژیم آپارتاید، مدتی را به طور غیرقانونی به عنوان نگهبان شب کار یک معدن به کار مشغول شد. پس از آشنایی با یکی دیگر از شخصیت کنگره ملی آفریقا، یعنی «والتر سیسولو» و به واسطه او، توانست تا به عنوان کارآموز در یک دفتر حقوقی سفیدپوستان مشغول به کار شود. او برای تکمیل مدرک حقوق خود به طور پاره وقت به تحصیل در دانشگاه «ویت واترلند» ادامه داد، یعنی یکی از چهار دانشگاهی که سیاه پوستان را در دروس تخصصی می پذیرفت.

ماندلا در سال ۱۹۴۳ به کنگره ملی آفریقا پیوست و سال بعد، همراه با چند تن دیگر «لیگ جوانان» کنگره را بنیان گذاشت. تا سال ۱۹۵۰، یکی از اعضای «کمیته اجرایی ملی» این کنگره بود. ماندلا از همان ابتدای زندگی سیاسی اش، نه «ناسیونالیست» بودن خود را انکار می کرد و نه خصومتش با مارکسیسم و هرگونه چشم انداز سازماندهی طبقه کارگر در مبارزه انقلابی علیه رژیم آپارتاید و نظام سرمایه داری را. کما این که در

بخشی از بیوگرافی خودش با عنوان «راهی طولانی به سوی آزادی» می نویسد:

«بسیاری از اعضای گروه، نگرانی هایی دربارهٔ ایدئولوژی سیاسی من داشتند و این که آفریقای جنوبی تحت رهبری کنگرهٔ ملی آفریقا (ANC) به چه صورت خواهد بود. به آن ها گفتم که من یک ناسیونالیست آفریقای جنوبی هستم، نه یک کمونیست، و این که ناسیونالیست ها با هر شکل و رنگی وارد می شوند. به آن ها گفتم که به "منشور آزادی" اعتقاد دارم، منتها این منشور تجلی اصول دمکراسی و حقوق بشر است، نه طرح و نقشه ای برای سوسیالیسم»

ناسازگاری او با چشم انداز سازماندهی انقلابی طبقهٔ کارگر، تا حدی بارز بود که در سال ۱۹۵۰، به مخالفت و تقابل با سازماندهی اعتصاب عمومی کارگران ژوهانسبورگ به مناسب گرامی داشت روز اول ماه مه کشیده شد و عملاً حتی تلاش هایی هم برای برهم زدن جلسات سازمان یافتهٔ «حزب کمونیست آفریقای جنوبی» نمود. با این وجود برگزاری موفق اعتصاب توده ای، توان عظیم اجتماعی طبقهٔ کارگر رو به رشد شهری را نشان داد، و همین رویداد بود که تأثیری قابل توجه بر ماندا بر جای گذاشت. به همین خاطر او متعاقباً پیوندهای نزدیکی با «حزب کمونیست» (استالینیست) گرفت.

منتها استالینیست های آفریقای جنوبی، درست مانند همپالگی های خود در گوشه و کنار جهان، همان تئوری ورشکستهٔ «انقلاب دو مرحله ای» را که از اساس چیزی جز میراث بوروکراسی ضد انقلابی استالینیستی و محصول شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نبود، به عاریت گرفتند و به عنوان نسخه ای بی چون و چرا تجویز کردند؛ طبق این «تئوری» بود که کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره نخست باید دورهٔ تکامل سرمایه داری «دمکراتیک» یا فاز «بورژوا-دمکراتیک» را تحت رهبری لایه های به اصطلاح بورژوازی ملی و مترقی طی می کردند، و در نتیجه مبارزه برای سوسیالیسم را تا زمان آماده شدن شرایط مناسب، به آینده ای نامعلوم موکول می نمودند.

تروتسکی و «بین الملل چهارم» که با اتکا به وی در سال ۱۹۳۸ بنیان گذاشته شد، ضمن دفاع از تئوری تاریخاً اثبات شدهٔ «انقلاب مداوم» به درستی توضیح دادند که تضمین رهایی ملی حقیقی و حقوق دمکراتیک و اجتماعی کارگران و اقشار تحت ستم در چنین کشورهایی، تنها در گرو مبارزهٔ توأمان طبقهٔ کارگر برای کسب قدرت و علیه کلیت بورژوازی داخلی و امپریالیسم خواهد بود. این انقلاب، «مداوم» خواهد بود، چرا که طبقهٔ

کارگر پس از تسخیر قدرت سیاسی نمی تواند خود را به وظایف دمکراتیک محدود کند و ناگزیر مجبور به اقداماتی با خصلت سوسیالیستی خواهد شد؛ یعنی حل وظایف و تکالیف سوسیالیستی و دمکراتیک، به طور مرکب بر دوش طبقه کارگر قرار خواهد گرفت، ضمن این که این طبقه مجبور خواهد بود تا هم زمان به طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری رو کند و با مبارزه متحد، تدارک انقلاب در سطح جهانی را ببیند. چرا که در غیر این صورت، عقب ماندگی داخلی از یک سو و فشارهای امپریالیسم از سوی دیگر، انقلاب را در نطفه خفه خواهد کرد.

ماندلا از چشم انداز «بین الملل چهارم» که سنت حقیقی مارکسیسم انقلابی را نمایندگی می کرد اطلاع داشت، ولی آگاهانه تصمیم به اتحاد با حزب کمونیست گرفت، و این امر به هیچ رو اتفاقی نبود. او حتی در سال ۱۹۴۸ با ایزاک تاباتا، تروتسکیستی از آفریقای جنوبی، ملاقات داشت که تأثیرات قابل ملاحظه ای هم از وی گرفت. ماندلا می گوید: «برایم دشوار بود که از پس استدلال هایش بر بیایم... نمی خواستم به بحث با این فرد ادامه بدهم، چون داشت من را زمین می زد». ماندلا از این که می دید خصومت تاباتا با کنگره ملی آفریقا به مراتب بیش تر از حکومت آپارتاید است، جا خورده بود. پس از این بود که تاباتا نامه ای مبسوط به او نوشت و ضمن هشدار علیه «شرکای» کنگره ملی آفریقا، به ماندلا پیشنهاد اکید کرد که «خلاف جریان شنا کند». با این حال ماندلا همان طور که خودش اعتراف می کند، نتوانست پاسخی به بحث ها و استدلال های تاباتا بدهد و طبیعتاً فراخوان تروتسکیست ها خطاب به کارگران سیاه پوست را برای به دست گرفتن رهبری مبارزات رهایی بخش ملی بر پایه یک برنامه سوسیالیستی، به کل نادیده گرفت.

رهبری کنگره ملی آفریقا، از استالینیست ها به عنوان ابزاری برای انقیاد طبقه کارگر به یک چشم انداز ناسیونالیستی بورژوایی، بهره برداری تام و تمام کرد. حتی پیش نویس «منشور آزادی» کنگره ملی آفریقا، مصوب ۱۹۵۶، به وسیله یکی از اعضای «حزب کمونیست» به نام «راستی برنشتاین» تهیه شده بود. ماندلا در مقاله ای که همان سال به چاپ رسید، در مقام پاسخ به این اتهام برآمد که «منشور آزادی» رگه هایی از «سوسیالیسم» را در خود دارد. در این جا ماندلا خصلت ناسیونالیستی و سرمایه داری «منشور آزادی» را تکرار کرد و توضیح داد که هدف کنگره ملی آفریقا، نه سرنگونی سرمایه داری، بلکه صرفاً کنار زدن شرکت های بزرگ مسلط بر اقتصاد آفریقای جنوبی است:

«ضمن آن که منشور، تغییراتی دمکراتیک با ماهیتی گسترده و همه جانبه را اعلام می دارد، اما به هیچ وجه

طرح و نقشه ای برای یک دولت سوسیالیستی نیست. بلکه برنامه ای است جهت متحد ساختن طبقات مختلف و گروه بندی های موجود در میان مردم بر پایه ای دمکراتیک ... درهم شکستن و دمکراتیزه کردن این انحصارها، حوزه هایی جدید را برای توسعه یک طبقه بورژوازی غیر اروپایی خواهد گشود. برای نخستین بار در تاریخ این کشور، بورژوازی غیر اروپایی فرصتی خواهد داشت که با نام و حق خود، کارخانجات و تأسیسات را در اختیار داشته باشد، برخلاف گذشته تجارت و بخش خصوصی رونق می گیرد و شکوفا خواهد شد»

این چشم انداز ایجاد بورژوازی «غیر اروپایی» یا آن چه که می توانیم «سرمایه داری سیاه» (در مقابل سرمایه داری «سفید» یا «اروپایی») بنامیم، تا به آخر در مرکز تفکر و فعالیت های ماندلا باقی ماند.

در سال ۱۹۶۱، ماندلا نهایتاً موفق به دفاع از خود در برابر اتهام خیانت از سوی رژیم آپارتاید شد و به دنبال یک پروسه محاکمه شش ساله، تبرئه گردید. هرچند او بلافاصله پس از بازگشت از یک مسافرت خارج کشور با هدف جمع آوری حمایت های بین المللی، دستگیر شد و نهایتاً همراه با دیگر متهمین، زندانی و طبق «قانون خرابکاری» و «قانون جلوگیری از اشاعه کمونیسم»، به اتهام مشارکت در جرم در بیش از ۲۰۰ مورد اقدام به خرابکاری با هدف کمک به جنگ چریکی، و همچنین تسهیل انقلاب خشن و یورش مسلحانه، به محاکمه کشیده شد.

ماندلا با یک سخنرانی جسورانه، تمام قد در کنگره ملی آفریقا ایستاد و اعلام کرد که در راه نابودی آپارتاید، اگر لازم باشد جان خود را هم خواهد داد؛ اما در عین حال این اتهام را هم که او کمونیست است، رد کرد. او در محضر دادگاه اعلام کرد:

«تحقق منشور آزادی، حوزه هایی تازه را برای یک آفریقای خوشبخت، شامل همه طبقات، از جمله طبقه متوسط، خواهد گشود. کنگره ملی آفریقا هرگز در هیچ دوره ای از تاریخ خود، نه تغییری انقلابی را در ساختار اقتصاد کشور توصیه کرده و نه تا جایی که نیک به یاد دارم، جامعه سرمایه داری را محکوم کرده است».

ماندلا و سایر متهمینی که در سال ۱۹۶۴ مجرم شناخته شدند، به حبس ابد محکوم گردیدند که بخش اعظم آن در «جزیره روبن» سپری شد.

اواسط دهه ۱۹۸۰، حکومت وقت به بحران بزرگی درغلتیده و در محاصره آماج اعتصابات عمومی و شورش های کارگران و جوانان سرتاسر شهرهای آفریقای جنوبی قرار گرفته بود. به همین دلیل برخی مدیران و

رؤسای برجسته شرکت‌ها، یعنی سرمایه‌داران کلان و شناخته شده‌ای که خطر انقلاب از پایین را درک کرده بودند، تلاش کردند تا حمایت ماندلا را از داخل زندان جلب کنند؛ ماندلا بهترین، و شاید آخرین امید آن‌ها برای فرونشاندن اوضاع سیاسی حاد به شمار می‌رفت.

رژیم آپارتاید، باب مذاکرات با رهبران کنگره ملی آفریقا را در سال ۱۹۸۵ باز کرد؛ یعنی در همان سالی که در تلاش برای سرکوب مبارزات و شورش‌های جوانان سیاه پوست طبقه کارگر، حکومت نظامی اعلام کرده بود. مذاکرات، به آزادی ماندلا از زندان در فوریه ۱۹۹۰ انجامید. انتخابات چند-حزبی سال ۱۹۹۴ شاهد قدرت‌گیری کنگره ملی آفریقا با ۶۲ درصد آرای ملی بود. ماندلا رئیس‌جمهور شد، سمتی که طی پنج سال آتی، یعنی تا ۱۹۹۹ به عهده داشت.

ماندلا و کنگره ملی آفریقا در شرایطی به قدرت رسیدند که از پیش طی توافقاتی سری تعهد کرده بود که در صورت لزوم برای دسترسی به وام ۸۵۰ میلیون دلاری صندوق بین‌المللی پول، کسری خود را کاهش دهند، نرخ‌های بهره را بالا ببرند و «اقتصاد باز» را تضمین نمایند. در تمامی توافقاتی که اواخر دوره رژیم آپارتاید صورت گرفته بود، تضمین حفظ مالکیت، ثروت و منافع تجاری نخبگان سفیدپوست و سرمایه مالی جهانی، به عنوان یک شرط ضمنی و تلویحی به چشم می‌خورد. به عنوان مثال، ماندلا طی پیامی خطاب به شرکت‌های مالی و صنعتی ایالات متحده، اعلام کرد:

«بخش خصوصی، هم داخلی و هم بین‌المللی، سهمی حیاتی در بازسازی اقتصادی و اجتماعی آفریقای جنوبی پس از آپارتاید ایفا خواهد کرد. فوق‌العاده مهم است که رشد اقتصاد به سرعت و با نرخ‌هایی بالاتر از رشد جمعیت باشد. این شدنی نیست، مگر با جریان عظیم سرمایه خارجی، از جمله سرمایه ایالات متحده... ما نسبت به این امر حساسیت لازم را داریم که شما، به عنوان سرمایه‌گذار در آفریقای جنوبی پسا-آپارتاید، باید از امنیت سرمایه‌گذاری‌های خود، همین‌طور بازگشت کافی و منصفانه سرمایه خود و فضای عمومی صلح و ثبات در زمینه سرمایه، اطمینان داشته باشید»

ماندلا به شهروندان عادی آفریقای جنوبی هشدار داده بود که انتظار نداشته باشند حکومت جدید قادر به کاهش و تخفیف فقر گسترده باشد؛ سال ۱۹۹۵، در زمان بازگشایی پارلمان، او با خشم تمام گفت: «حکومت واقعاً پولی ندارد که بخواهد خواسته‌هایی را که مطرح می‌شوند، برآورده کند» و این که «ما باید خودمان را شرّ

این فرهنگِ حق به جانب بودن که باعث می شود انتظار داشته باشیم حکومت الساعه هر چه می خواهیم انجام دهد، رها کنیم».

نیویورک تایمز در گزارشی (به تاریخ سپتامبر ۱۹۹۴)، ماندلا را با کلاه و تی شرت اتحادیه های کارگری توصیف می کند که حرف آخر را خطاب به اتحادیه ها می زند: «از اعتصاب کوتاه بیاید، شما دارید سرمایه گذاران خارجی را می ترسانید. آماده باشید که "کمربندهایتان را محکم کنید" و دستمزدهای پایین را بپذیرید، چون این طور بود که اقتصادهای آسیایی به بیر تبدیل شدند.» ماندلا هم زمان به موازات تلاش برای عقب نگاه داشتن مبارزات کارگری، روند جلب حمایت ابرثروتمندان آفریقای جنوبی را آغاز نمود.

مهم ترین تصمیم اقتصادی دوره پسا-آپارتاید، در ژوئن ۱۹۹۶ گرفته شد، زمانی که لایه های بالایی سیاست گزاران کنگره ملی آفریقا یک استراتژی کلان اقتصادی را با دور زدن متحدین خود در جنبش کارگری و حزب کمونیست، و بی هیچ همفکری با آنان (و حتی با اعضای خود)، در پیش گرفت. «بانک جهانی» هم با فرستادن دو اقتصاددان، «ادای سهم» کرد و این گونه بود که مدل اقتصادسنجی آن ها برای آفریقای جنوبی موسوم به الگوی «رشد، اشتغال و بازتوزیع» (GEAR) به طور آزمایشی به مرحله اجرا درآمد.

اما نهایتاً نگاهی اجمالی به اهداف تعریف شده GEAR در دوره ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰، نشان می دهد که نه فقط وضعیت عمومی اقتصادی بهتر نشد، بلکه اگر «موفقیت»هایی هم در کار بود، مشخصاً به صاحبان سرمایه اختصاص می یافت: کاهش تورم (از ۹ به ۵,۵ درصد؛ با وجود آن که پیش بینی مدل مذکور، ۷ تا ۸ درصد بود)؛ مازاد حساب جاری (البته تا پیش از جریان های خروجی سرمایه در دهه ۲۰۰۰) و کاهش کسری بودجه (به زیر ۲ درصد تولید ناخالص داخلی - پیش بینی قبلی GEAR، ۳ درصد بود). از این «موفقیت» های جزئی که بگذریم، باید دید اهداف اصلی این برنامه به کجا رسید؟

«رشد» تولید ناخالص داخلی سرانه، عملاً منفی بود (فارغ از آن که میزان انحرافات آماری در کشوری نظیر آفریقای جنوبی تا چه حد است). نیروهای محرکه GDP آفریقای جنوبی هر چه کم تر به «بهره وری» واقعی و هرچه بیش تر به معاملات مالی و سوداگرانه متکی بود (و این دومی بخشی است ماهیتاً بی ثبات و انگلی). سهم تولید مانوفاکتور از GDP، از ۲۱,۲ درصد در سال ۱۹۹۴ به ۱۸,۸ درصد در ۲۰۰۲ سقوط کرد. در این میان سهم بخش معدن در طول همان دوره از ۷ به ۸ درصد افزایش یافت که آن هم نتیجه سقوط واحد پول

این کشور، «رند»، بود. در این میان بخش های کشاورزی، جنگلداری و ماهیگیری، بین ۳,۲ درصد (سال ۲۰۰۰) و ۴ درصد (۱۹۹۷) قرار داشت. در عوض سهم «واسطه گری مالی» (شامل بیمه و املاک) از ۱۶ درصد GDP در سال ۱۹۹۴، طی هشت سال به ۲۰ درصد افزایش یافت.

وارد آمدن ضربه مهلک به «اشتغال»، نخستین پیامد به آغوش کشیدن سیاست های اقتصادی نئولیبرالی در آفریقای جنوبی بود. با وجود آن که GEAR وعده رشد سالانه ۳ تا ۴ درصدی اشتغال را داده بود، کاهش ۱ تا ۴ درصدی سالانه مشاغل به ویژگی اواخر دهه ۱۹۹۰ تبدیل شد. نرخ بیکاری رسمی از ۱۶ درصد در سال ۱۹۹۵ به ۳۰ درصد در سال ۲۰۰۲ رسید. با احتساب کسانی که از یافتن شغل ناامید شده اند (اصطلاحاً در محاسبات آماری «کارگران مایوس» نامیده می شوند)، این نرخ تا ۴۳ درصد نیز افزایش می یابد. در این میان «بهره وری کار» (بخوانید استثمار) به طور ممتد بالا رفت و شمار روزهای «به هدر رفته» در نتیجه اعتصاب کاهش پیدا کرد؛ این امر تا حدودی به دلیل سیاست های ضد اتحادیه های کارگری و خصومت شدید کنگره ملی آفریقا با اعتصابات ملی با اهداف سیاسی بود.

در آخر، «باز توزیع» نیز بیش از هر کس، ابرشرکت ها را منتفع کرد؛ چرا که وزاری مالیه یکی پس از دیگری مالیات های اصلی شرکت ها را به ناگهان کاهش دادند (از ۴۸ درصد در سال ۱۹۹۴ به ۳۰ درصد در سال ۱۹۹۹) و کسری بودجه را از طریق محدود کردن هزینه های اجتماعی، زیر ۳ درصد تولید ناخالص داخلی نگاه داشتند. در نتیجه طبق آمارهای رسمی حکومت، متوسط درآمد خانوارهای سیاه پوست آفریقا طی سال های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۰، قریب به ۱۹ درصد کاهش یافت، درحالی که درآمد خانوارهای سفیدپوست ۱۵ درصد صعود کرد. نه فقط فقر نسبی، بلکه فقر مطلق هم تشدید شد. آن بخش از خانوارها که عایدی شان کم تر از ۹۰ دلار از درآمد واقعی بود، از ۲۰ درصد جمعیت در سال ۱۹۹۵ به ۲۸ درصد در سال ۲۰۰۰ رسید. به همین ترتیب، ضریب جینی نیز از ۰,۶ در سال ۱۹۹۴، به ۰,۷۲ تا سال ۲۰۰۶ بالغ شد.

این نتیجه سیاست های نئولیبرالی دوره ریاست جمهوری ماندلا بود که پس از وی هم ادامه یافت، و بدترین ضربات را به پیکره طبقه کارگر وارد آورد.

بنابراین فاجعه اقتصادی و اجتماعی کنونی در آفریقای جنوبی را نباید جدا از نقش ماندلا در حفظ و تقویت حاکمیت سرمایه داری، یا ایجاد آن که چه می توان «سرمایه داری سیاه» نامید، در نظر گرفت.

با پایان دوره آپارتاید، کشور شاهد حق رأی و تضمین سایر حقوق دموکراتیکی بود که تحت حاکمیت آپارتاید ممنوع بود. اما شکاف اساسی در جامعه، یعنی تخصیص طبقاتی و نه نژادی، همچنان پابرجا باقی ماند. تاریخ یک بار دیگر اثبات کرد که «وحدت ملی» و «اتحاد طبقات» یک دروغ و شعار بزرگ بورژوازی است.

تقریباً ۲۰ سال بعد از پایان آپارتاید، آفریقای جنوبی امروز یکی از نابرابرترین کشورهای جهان است. سطح استثمار و فقر اکثریت جمعیت به شکل شرم آوری بالاست، بالغ بر ۵۰ درصد زیر خط فقر رسمی زندگی می کنند. بیکاری رسمی به مراتب بالاتر است. آفریقای جنوبی بالاترین جمعیت مبتلایان به HIV و ایدز در جهان را دارد، یعنی ۶,۴ میلیون یا ۱۲ درصد کل جمعیت، و این شامل ۴۵۰ هزار کودک آلوده می شود. داده های رسمی نشان می دهد که تنها ۲۸ درصد از افراد آلوده مورد درمان قرار می گیرند. امید به زندگی در سال ۲۰۱۱، تنها ۵۸ سال بود که در زمره پایین ترین رتبه ها در جهان قرار می گیرد.

اما از سوی دیگر، اقلیتی ناچیز که در حال حاضر لایه ای از «کنگره ملی آفریقا»، استالینست های سابق و برخی رهبران اتحادیه های کارگری را دربر می گیرد، ثروت های شخصی هنگفتی روی هم تلنبار کرده اند. اگر دلار آمریکا را معیار بگیریم، الآن جمهوری آفریقای جنوبی بیشترین تعداد میلیاردها را در قیاس با تمامی دولت های آفریقایی دارد، و ظرف تقریباً دو دهه گذشته، حدود ۱۴ نفر دیگر هم به این تعداد اضافه شده اند.

ماندلا درست در لحظه ای در گذشته که تنش های اجتماعی و سیاسی آفریقای جنوبی به نقطه انفجار خود رسیده است. کنگره ملی آفریقا و متحدین استالینست و اتحادیه های کارگری منحنی و زرد، عمیقاً و به حق مورد نفرت و انزجار طبقه کارگر قرار دارند، و حکومت «ژاکوب زوما»- رئیس کنگره ملی آفریقا و رئیس جمهور فعلی آفریقای جنوبی- در بحران بی سابقه ای فرو رفته است.

بحران عمیق سرمایه داری جهانی هم تمامی کمپانی ها و به خصوص شرکت های فراملیتی در حوزه استخراج معادن را به کاهش بیشتر دستمزدها و پایین آوردن استاندارد و شرایط کار طبقه کارگر آفریقای جنوبی کشانده است.

این که نیروی پلیس ۱۶ اوت سال گذشته، سی و چهار کارگر اعتصابی معادن پلاتینوم (طلای سفید) در ماریکانا را به خاک و خون کشید، به خوبی نشان دهنده عمیق خصومت حکومت «کنگره ملی آفریقا» (و متحدین آن در اتحادیه های کارگری و «حزب کمونیست») با مطالبات و خواسته های ابتدایی کارگران (مانند برخورداری

از دستمزد مناسب و ایمنی بیشتر محیط کار) است.

همه این ها، نتیجه گریزناپذیر منطق سرمایه داری است، و این همان نظامی است که ماندلا نه خواست و نه توانست کوچک ترین مرزی را در برابرش ترسیم کند.

ماندلا مُرد، منتها تاریخ یک بار دیگر اثبات کرد که «رهایی ملی» در چارچوب سرمایه داری ناممکن است. آن چه اکثریت توده ها برایش مبارزه کردند و جان دادند، نه صرفاً دموکراسی سیاسی، بلکه دموکراسی اقتصادی-اجتماعی بود، و این هر دو تاکنون هم محقق نشده. چرا که تضمین این حقوق تنها از مسیر انقلاب، نه حفظ نظم کهنه، از مسیر مبارزه طبقاتی و نه «آشتی طبقات» امکان پذیر است. اکنون به وضوح می بینیم که «آشتی ملی» و «وحدت ملی»، یعنی وحدت و آشتی دو نیروی اجتماعی متخاصم که رو در روی هم صف بندی کرده اند، از بیخ و بُن بی معنا هستند. جالب است که درست یک روز پیش از مرگ ماندلا، «مؤسسه عدالت و آشتی آفریقای جنوبی» گزارش سالیانه ای را منتشر کرد که نشان می داد افراد مورد مطالعه، قویاً احساس می کنند که نابرابری طبقاتی بزرگ ترین مسأله جامعه آفریقای جنوبی است؛ و شمار کسانی که «طبقه» را «بزرگ ترین مانع آشتی ملی» می دانند (۲۷،۹ درصد)، تقریباً دو برابر کسانی است که در مقابل، عامل «نزاد» را برجسته می کنند (۱۴،۶ درصد).

ماندلا از ترس انقلاب از پایین، اصلاحات در بالا را انتخاب کرد؛ و همه جسارت، سال های زندان و فداکاری ها، وقف این دومی شد. وقتی شما «دولت سرمایه داری» را دست ناخورده باقی می گذارید و تنها شکل «حکومت» را تغییر می دهید، وقتی به جزئی از آن تبدیل می شوید، خود به خود منافع طبقه حاکم را نمایندگی خواهید کرد و این دیگر خواست شخصی شما نخواهد بود. این گونه است که ماندلا، دانشجوی جوان و نگهبان غیرقانونی یک معدن، به حافظ نظامی تبدیل می شود که معدنچیان را به رگبار می بندد.

نقش ماندلا در حیات سیاسی کشور روز به روز کم تر شد، در عوض اما وجهه و سابقه مبارزاتی او بیش از پیش مورد استفاده قرار گرفت تا کنگره ملی آفریقا فساد و ارتشای درونی خود را پنهان کند. هرچند پشت این وجهه بیرونی، این حقیقت هم نهفته است که اکنون فرزندان و نوادگان ماندلا در تقریباً ۲۰۰ کمپانی خصوصی فعال هستند.

ولی مرگ او ناگزیر با دوره ای دیگر از طغیان های اجتماعی و سیاسی همراه خواهد شد. کیفیات و ویژگی

های ماندلای جوان، امروز چندین برابر بیشتر در خود طبقه کارگر آفریقای جنوبی تجسم یافته و وجود دارد. هرگونه تحولی از مسیر مبارزه طبقاتی، نه «وحدت» و «آشتی» طبقات می گذرد. حال و آینده این جا و هر جای جهان را همین مؤلفه رقم می زند. آن چه نیست، سازماندهی انقلابی و فقدان یک خط رادیکال رهبری کننده است.

فقط با تقویت گرایش سوسیالیسم انقلابی در درون طبقه کارگر و سازماندهی حول آن، تنها با افشای استالینیست های «حزب کمونیست» این کشور و رهبران منحط و فرصت طلب اتحادیه های کارگری زرد، با افزایش همبستگی و سازماندهی بین المللی مارکسیست های انقلابی، می توان شاهد آغاز انقلاب اجتماعی در این کشور و سایر کشورهای جهان به رهبری طبقه کارگر بود. این درسی است که به بهای شکست های خونین طبقه کارگر آفریقای جنوبی در این دوره می توان گرفت.

۱۷ آذر ۱۳۹۲

منابع:

(1) Patrick O'Connor, "Former South African President Nelson Mandela Dies", 6 Dec. 2013:

<https://www.wsws.org/en/articles/2013/12/06/mand-d06.html>

(2) Ann Talbot, "Biography Falls Short of Penetrating Myth Surrounding ANC Leader", 5 Aug. 1999:

<http://www.wsws.org/en/articles/1999/08/mand-a05.html>

(3) Bill Van Auken, "Why Imperialism Mourns Mandela", 7 Dec. 2013:

<http://www.wsws.org/en/articles/2013/12/07/pers-d07.html>

(4) Patrick Bond, "Did He Jump or Was He Pushed? The Mandela Years in Power"

<http://www.counterpunch.org/2013/12/06/the-mandela-years-in-power/>

(5) Nelson Mandela, "Long Walk to Freedom: The autobiography of Nelson Mandela", Little, Brown and Company, p. 615

<http://en.bookfi.org/book/1046186>

(6) Nelson Mandela, “Message to USA Big Business”, 19, Jun. 1990:

http://db.nelsonmandela.org/speeches/pub_view.asp?pg=item&ItemID=NMS036&txtstr=private%20sector

(7) Bill Keller, “A Day in the Life of Mandela: Charm, Control, a Bit of Acid”, New York Times, 12 Sept. 1994:

<http://www.nytimes.com/1994/09/12/world/a-day-in-the-life-of-mandela-charm-control-a-bit-of-acid.html?pagewanted=all&src=pm>

(۸) آرام نوبخت، «جعلیات استالینیسیم: تئوری سوسیالیسم در یک کشور و انقلاب دو مرحله ای»

<http://militaant.com/?p=2975>

گاندی و روش مبارزهٔ پاسیفیستی

* متن زیر بخش سوم از کامنتی است که ذیل برنامهٔ «پرگار» بی بی سی در مورد لنین با حضور رفیق مازیار رازی و در نقد به نظرات آقای بهتویی نوشته شد (۱).

بخش سوم

بر خلاف نظر آقای بهتویی، آن چه که حاکمیت استعماری بریتانیا را از هند بیرون کرد، نه سیاست «عدم خشونت» گاندی، بلکه مبارزات بسیار رادیکال و پر تب و تاب کارگران و فقرا در نقاط عطف و حساس تاریخ هند بود.

بریتانیا از سال ۱۸۵۰، کنترل تمام هند را در دست داشت، و تداوم همین کنترل بود که علاوه بر اعمال ستم استعماری و استثمار غیرقابل توصیف جمعیت کشور، ایجاد تفرقه حول خطوط مذهبی را هم می طلبید. وجود سرکوب عظیم به عنوان یک عامل عینی بود که چنان جنبشی را علیه حاکمیت بریتانیا به وجود آورد و نه شخص گاندی؛ گاندی به رهبر اصلی این جنبش تبدیل شد، و کم نیستند جنبش هایی از این دست که درست به دلیل نبود رهبری انقلابی، پس از یک پیش روی، یا به نقطهٔ آغازین خود بازمی گردند، یا سهل است که چند گام عقب تر بروند.

تصویر عمومی از گاندی، غالباً یک دهقان فقیر است با یک لُنگ سفید به دور خود. منتها گاندی از پیشینهٔ طبقهٔ متوسط می آمد و به عنوان وکیل در لندن و تحت ایدئولوژی غالب بریتانیا آموزش دیده بود. به همین خاطر بی دلیل نیست که وقتی در سال ۱۹۱۵ به هند بازگشت، خود مشوق این بود که در جنگ جهانی اول، مردم هند در خدمت بریتانیا بجنگند.

به محض پایان جنگ، موج عظیمی از اعتصابات، تظاهرات و شورش ها علیه حاکمیت بریتانیا کل هند را درنوردید. در همین مقطه ارتش بریتانیا ۳۷۹ نفر از تظاهرکنندگان مسالمت آمیز را طی کشتار «امریتسار» (۱۹۱۹) کشت.

استراتژی گاندی، این جنبش مردمی را صرفاً اهرم فشار بر بریتانیا می دید و به همین دلیل به هیچ رو علاقه ای نداشت که این جنبش فراتر از خط و مرزهای این استراتژی برود. در واقع برای گاندی، مبارزه صرفاً به

این منظور ضروری بود که نیرو و توان بالقوه مبارزه برای درهم شکستن استعمار را نمایش دهد و نه مطلقاً چیزی بیش از این. در نتیجه اگر جنبش وارد مرحله مطالبه استقلال ملی و به چالش کشیدن کل مناسبات موجود (به خصوص شکاف عمیق بین اقشار ثروتمند و فقیر هند می شد)، بر این اساس می بایست که مهار می شد.

بر همین اساس بود که گاندی توانست حمایت و پشتیبانی لایه ای از سرمایه داران «بومی» را به سوی خود جلب کند؛ یعنی همان لایه ای که خواهان بیرون راندن بریتانیا و در عوض جایگزین کردن خود در مقام این حاکمیت سابق بود. منتها مبارزات تند و ناگزیر خشن کارگران و دهقانان هند در این مورد یک مانع محسوب می شد. تمام نگرانی آن ها این بود که جنبش از کنترل شان خارج شود. گاندی کسی بود که خیلی خوب پاسخگوی این نیاز آن ها بود؛ به همین دلیل به او کمک کردند که به مقام رهبری کنگره ملی هند برسد که در آن مقطع مطالبه «استقلال» را پیش می کشید.

درست زمانی که این فرایند در حال تبدیل به یک قیام واقعی در سال ۱۹۲۲ و وادار کردن بریتانیا به عقب نشینی و خروج بود، گاندی بدون مشورت با هر یک از رهبران کنگره، اعتراضات را لغو کرد!

گاندی حتی با راه اندازی دومین کارزار «نافرمانی مدنی» در سال ۱۹۲۸ هم مخالف کرد، چرا که در همان مقطع یک موج گسترده از اعتصابات وجود داشت. کارزار دوم تنها در دهه ۱۹۳۰ و پس از پایان اعتصابات به راه افتاد. این دقیقاً ترس گاندی از فراتر رفتن جنبش از مدار اصلاحات را نشان می داد.

نارضایتی و خشم مردم هند نسبت به بریتانیا زمانی به شدت بالا رفت که طی جنگ جهانی دوم، بدون هرگونه مشاورت با مردم هند، اعلام شد که این کشور در جنگ با آلمان قرار دارد. یک کارزار وسیع به نام «هند را خارج کنید» با پشتیبانی گاندی در سال ۱۹۴۲ به راه افتاد. انواع اعتصاب ها، تظاهرات وسیع و حتی حملات چریکی علیه مقامات استعماری به راه افتاد که همگی با سرکوب سنگین مواجه شدند.

گاندی به جای این که مردم هند را به جلو حرکت دهد، از سلول خود در زندان دعوت به آرامش کرد! بریتانیا ۲ هزار نفر را قتل عام و ۲ هزار و ۵۰۰ نفر را در تنها بمبئی به شلاق محکوم کرد. موج دیگر مبارزه در فوریه ۱۹۴۶ آغاز شد.

ملوانان هند در نیروی دریایی بریتانیا دست به شورش علیه نژادپرستی و دستمزدهای پایین زدند. این طغیان بلافاصله به ۷۸ کشتی و ۲۰ هزار ملوان سرایت کرد. تقریباً ۳۰۰ هزار کارگر در بمبئی در همبستگی با ملوانان وارد یک اعتصاب عمومی شدند.

با این حال گاندی این شورش را محکوم کرد و گفت که ملوانان دارند به «الگویی بد و ناشایسته برای هند» تبدیل می شوند! به این ترتیب رهبران کنگره توانستند ملوانان را وادار به خاتمه اعتصاب کنند. اما درست همین شورش، که جناب گاندی محکوم کرده بود، نهایتاً به حاکمیت بریتانیا قبولاند که دیگر دوره کنترل آن ها بر کشور به سر رسیده است.

وقتی بریتانیا در سال ۱۹۴۷ هند را ترک کرد، این بار نوبت به دامن زدن به فرقه گرایی و شکاف های مذهبی بود. به دلیل بافت مذهبی هند و وجود گروه های وسیع سیک ها، مسلمانان و هندو ها، این تقسیم بندی مذهبی به کشتارهای وحشیانه منجر شد.

در جریان شکل گیری کشور اسلامی پاکستان، تقریباً یک میلیون نفر قتل عام و بیش از ده میلیون نفر پناهنده شدند. هرچند گاندی چنین قتل عام هایی را محکوم می کرد، منتها او تنها نیرویی را که می توانست مانع از چنین کشتارهایی شود خلع سلاح و پراکنده کرده بود.

به این ترتیب سیاست «عدم خشونت» گاندی، خود به چنان درجه ای از خشونت انجامید که با یک دهم از آن، می توانست یک انقلاب علیه استعمار بریتانیا و حاکمیت دست نشانده آن در هند صورت بگیرد.

اکنون آقای بهتویی که ظاهراً علاقه وافری به «درس گرفتن» از تاریخ دارد، همین مسیر یک بار آزموده را به ما پیشنهاد می دهد.

آ.نوبخت

<https://www.facebook.com/bbcpargar/posts/972984806057604>

militaant.com